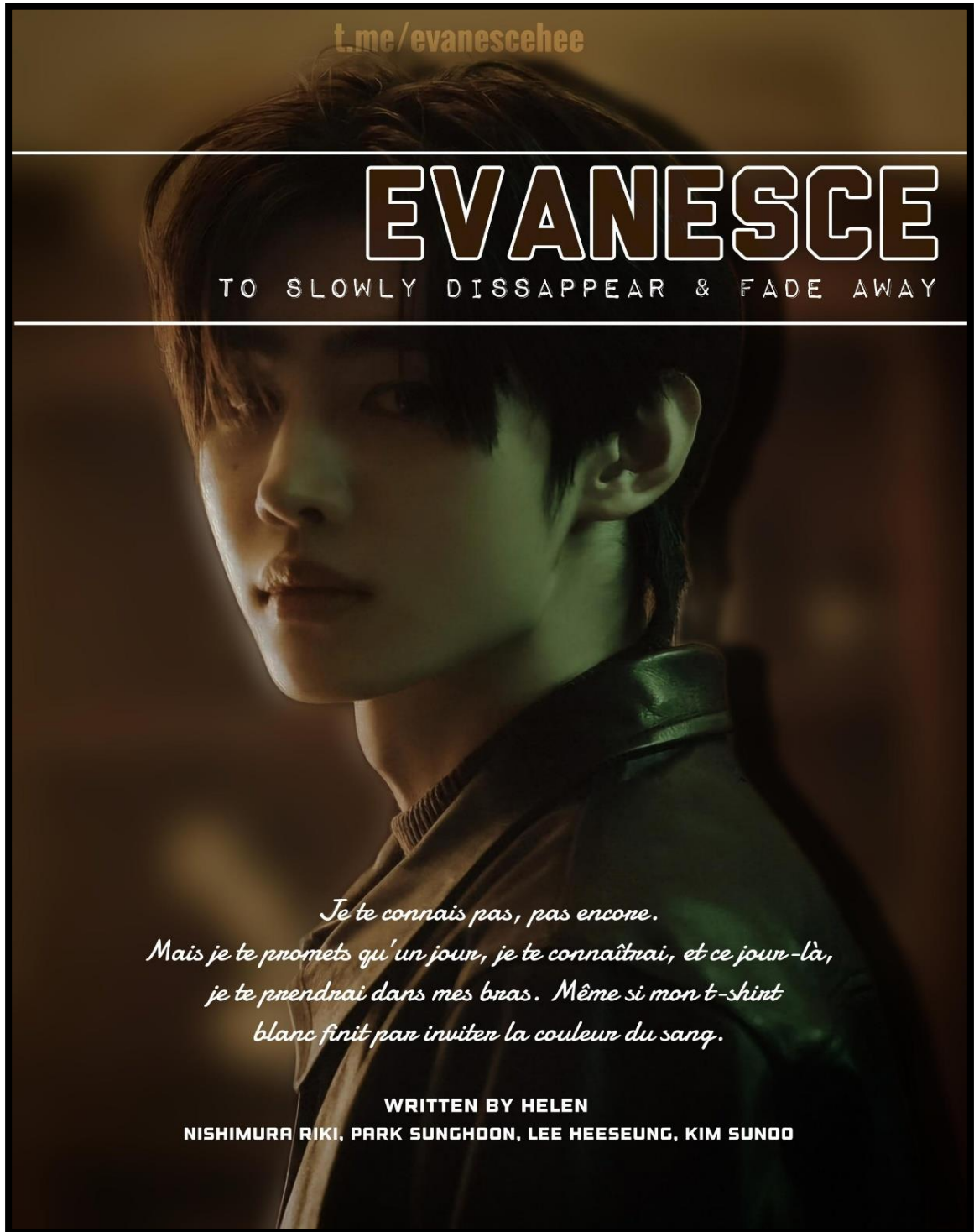

Evanescence: story of love & murderer



“because this is my job, the job I have to do.”

EVANESCE

Do you love me, park sunghoon?

...

Genre: Romance, Angst, Smut, Thriller

Couple: Heehoon, Sunki

Written by Helen

Part 3

“because this is my job, the job I have to do.”

سردرد شدیدی که داشت نمی‌داشت بیشتر از این چشم‌هاش
 رو روی هم بذاره، اخم ریزی کرد و به زور پلک‌هاش رو
 از هم فاصله داد. به قدری بدنش کوفته بود که دلش
 می‌خواست تا چند روز دیگه هم بخوابه، تازه داشت
 اتفاقی اخیری که براش افتاده بود براش یادآوری می‌شد؛
 لی هیسونگ.. با یادآوری اسم اون پسر اخم‌هاش بیشتر
 گره خوردن و با ستون کردن یک دستش کنارش سعی کرد
 از جاش بلند بشه.

-پرستار بهت آرام‌بخش زده، بهتره یکم استراحت کنی.
 پس نه خواب بود نه توهم، وقتی کیم سونو کنارش توی
 بیمارستان نشسته باشه، نشون دهنده یک چیزه. بدون
 این‌که نگاهی بهش بندازه لبخندی زد و کمی مچ دستش رو
 ماساژ داد.

-گفتم دلم می‌خواد ببینمش، ولی نگفتم این‌طوری..
 کجاست؟

-نمی‌دونم.

سونگهون دیگه نمی‌تونست بیشتر از این به خودش مسلط
 بمونه، به اندازه کافی هم کلی فشار و استرس رو تحمل
 کرده بود. اما بازم نباید توی همچین مکان‌هایی زود از

کوره در می‌رفت؛ این مسئله، چیزی نبود که بشه سرش بی احتیاطی کرد.

-من رو به بازی گرفتی کیم سونو؟ نمی‌دونی کجاست ولی درست بعد از این‌که او مدم خونه‌ات جلوم ظاهر می‌شه؟ واقعاً ازم انتظار داری باور کنم؟

-اینجا جای این صحبت‌ها نیست آقای پارک!

برای چند لحظه، سکوت سنگینی بین این دونفر حاکم شد؛ اما طولی نکشید که سونگهون با یادآوری تولد جی لعنتی ای به خودش فرستاد. اون بازم زیر قولش زده بود، چیزی که ازش به‌شدت متنفر بود.

-می‌شه کتم رو بدی؟

سونو بدون هیچ حرفی کت سونگهون که توی دستش گرفته بود رو بهش داد، درست حدس زده بود، دیگه کار از کار گذشته بود و برای رسوندن خودش دیر بود.

دو دل بود که باهاشون تماس بگیره یا نه؟ می‌دونست قرار نیست واکنش خوبی بگیره، اما نمی‌تونست اجازه بده که دوستش ازش دلخور بمونه. پس بدون این‌که به خودش فرصت دوباره ای برای فکر کردن بده، شماره جی رو گرفت و توی ذهنش، دائم خودش رو بابت این موضوع سرزنش می‌کرد.

-ببین کی زنگ زده!

-جی..متأس-

-نیازی به این حرفها نیست، می‌دونم این روزا چقدر
سرت شلوغه عزیزم.

مثل همیشه؛ جی نمی‌داشت که سونگهون خودش رو
مقصر بدونه، چون می‌دونست که تا همین الانشم چقدر
خودخوری کرده.

-واقعاً قرار بود خودمو پرسونم..اما خیلی غیرمنتظره‌حالم
بد شد.

-هون؟ چیکار کردی با خودت باز؟

از تن صدای جی خیلی راحت می‌تونست نگرانی و
عصبانیت رو تشخیص بده، ناخودآگاه لبخندی روی
لب‌هاش نشست و سرش رو تکون داد.

-چیز خاصی نیست، بعداً بهت توضیح میدم.

-پس تا اون بعداً به نفعته حسابی مراقب خودت باشی پارک
سونگهون!

لبخندش تبدیل به خنده‌های ریز شد، جی هیچ‌وقت اجازه
نمی‌داد حالش بد بمونه، حتی اگر خودش توی بدترین
شرایط بود.

-حواسم هست قربان.

بعد از این که خیالش از بابت جی راحت شد، خداحافظی کوتاهی کرد و قطع کرد؛ حالا باید حواسش رو جمع کارای مهم تری می‌کرد، نمی‌تونست بیخیال ازش بگذره.

نیم ساعتی می‌شد که بدون هیچ حرفی نشسته بودن، ذهن جفتشون درگیر یه چیز بود، ولی حرفی ازش زده نمی‌شد. نمی‌تونستن ریسک کنن و توی یه جای عمومی راجع به همچین مسئله ای صحبت بکنن. بعد از مرخص شدن سونگهون، تصمیم گرفته بودن به جای خلوت تری برن تا آزادانه تر صحبت بکنن. سونو سعی می‌کرد با سونگهون هم قدم بشه تا بتونه کم کم مقدمه چینی کنه و سر صحبت رو باز بکنه. از طرفی، حرف‌های هیسونگ توی سر سونگهون می‌چرخید، کی از آزاد شدنش بدش میومد که دومیش هیسونگ باشه، و شخصاً مانع همچین چیزی بشه؟ سونو طوری که انگار صداها توی سر سونگهون رو شنیده باشه، لبخند بی‌روحي زد.

-اون خیلی عوض شده.. این طوری نبود.

-کی رو دیدی بعد از همچین اتفاق بزرگی عوض نشه؟

سونو سرش رو بالا گرفت تا دوباره اشک‌هاش مزاحم صحبت کردنش نشن، دست‌هاش رو بیشتر داخل جیبش برد و سرش رو به نشونه تأیید تکون داد.

-برام عجیب بود که اون رو بی‌گناه می‌دونی، با هرکسی که تا الان صحبت کردم راجع بهش، چه با اجبار چه با خواست خودم، فقط یه جمله تکراری رو شنیده بودم و صادقانه، حالم ازش بهم می‌خورد دیگه.

سونگهون لبخندی به حرف سونو زد و نیم‌نگاهی به فرد کناریش انداخت.

-اگر فقط به چندتا نکته ریز داخل پرونده دقت کنی، خیلی راحت به این موضوع پی می‌بری.

سونو که بیشتر از قبل کنجکاو شده بود ابروهاش رو با تعجب بالا داد و نگاهش رو کامل به سونگهون داد.
-مثلاً؟

-فکر کنم بهتر باشه راجع به جزئیاتش رو-

متوجه منظور سونگهون شده بود، جزئیات پرونده قتل چیزی نبود که حتی توی پیاده روی توی یک خیابون نسبتاً خلوت، راجع بهش صحبت بکنن.

-راجع به این موضوع، خوشحال می‌شم دعوتتون کنم به
خونه ام، این دفعه مودبانه تر!

هون با یادآوری اتفاقی که توی اولین دیدارشون افتاد خنده
ریزی کرد و سرش رو تکون داد.

-حق با شماست، راستی.. ممنون می‌شم دیگه هم دیگه رو
رسمی صدا نزنیم، این طوری معذب می‌شم، و قراره یه
مدت طولانی رو کنار هم باشیم.

-البته سونگهون، ولی من درمورد این که هیچکس
نمی‌دونه کجاست، اغراق نکردم.

لب‌هاش رو کمی بهم فشار داد و سرجاش ایستاد؛ یعنی
هیسونگ ان قدر بی اعتماد شده بود که به دوست صمیمیش
هم، چیزی نمی‌گفت؟ با تن صدای آروم تری لب زد:

-یعنی ان قدر بی اعتماد شده؟

سونو با حالت جدی تری به سمت سونگهون چرخید و
اخم‌هاش رو توهم کشید.

-بحث بی اعتمادی به من نیست، اتفاقاً اگر بحث اعتماد
وسط باشه، من مورد اعتمادترینم، اما خودمون هم
می‌دونیم که اگر متوجه بشن من از جاش باخبرم و به

هردلیلی بیانش نمی‌کنم، از راه های دیگه ای وارد میشن و اوضاع بیشتر بهم می‌ریزه.

چطوری به این بخشش توجه نکرده بود؟ احساس خستگی شدید می‌کرد؛ جدیداً ساعت خوابش بهم ریخته بود، و بیشتر اوقات توی اتاقش روی جزئیات پرونده داشت کار می‌کرد.

-درسته، باید احتیاط کرد.

سونو با احتیاط نگاهی به دورش انداخت و چند قدمی به سونگهون نزدیک تر شد، و تن صداش رو پایین تر آورد.

-برای محض احتیاط ممکنه بهت از خط های مختلفی پیام بده یا زنگ بزنه، حواست رو جمع کن. من می‌شناسمش، وقتی اومده سمت یعنی می‌خواد ریسک کنه، باشه؟

سونگهون با جمله های آخر لبخندی ناخودآگاه روی لب‌هاش نشست و سرش رو تکون داد.

-حواسم هست.. ممنون بابت کمکت سونو.

-فقط می‌خوام خوشحالی‌ش رو یک بار دیگه ببینم.

دیگه کم کم باید می‌رفت خونه، تا الانش هم مادر و خواهرش بابت این‌که چرا دیشب به خونه نرفته کلی نگرانش شدن.

-خوشحال می‌شم دفعه دیگه برای صحبت دوباره به خونه
ام سر بزنی، صحبت کردن هم راحت تر می‌شه، البته قول
میدم این دفعه در رو روت نبندم.

سونگهون سرش رو با خنده تکون داد و نگاهش رو از
سونو گرفت.

-منم قول میدم پامو لای در نذارم! می‌بینمت سونو.

-می‌بینمت پارک سونگهون.

بعد از خداحافظی ای که داشتن، سونگهون بلافاصله به
خونه رفت؛ باید مادرش رو از نگرانی درمی‌آورد، اما باید
این موضوع رو با نیکی درمیون می‌ذاشت، پس با
خوشحالی توصیف نشدنی ای شماره نیکی رو گرفت. اما
انگاری یادش رفته بود که زده بود زیر قولی که به نیکی
داده بود.

-چه عجب! دیر تر زنگ می‌زدی جناب.

آخرین باری که نیکی از دستش عصبی شده بود رو یادش
نمیومد کی بود، اما خوب می‌دونست الان وقت سر به سر
گذاشتنش نیست.

-متأسفم نیکی، دست خودم نبود، حالم بد شده بود.

-بهت گفته بودم تنهایی اون جا نرو، نه؟

حق با نیکی بود، بارها بهش گفته بود که صبر کنه تا باهم
برن، چون نیکی سونگهون رو می شناخت، می دونست
چقدر قراره بهم بریزه. بخاطر طولانی شدن سکوت
سونگهون، برای این که هون معذب نشه، بحث رو به سمت
دیگه ای کشوند.

-حالا چپشده که یادی از ما کردین؟

دوباره مکالمه اش با سونو بر اش یادآوری شد و لبخندش
به لب هاش برگشت.

-نیکی، تونستم! دیدی گفتم بالاخره می تونم؟ دیدی گفتم به
خواستنه ام می رسم؟

اما انگاری نیکی زیاد از بابت این موضوع خوشحال نبود،
وقتی که قبول کرده بود به سونگهون کمک کنه، هیچ ایده
ای نداشت دوستش انقدر پیش بره. اون فکر می کرد
سونگهون هم بعد یه مدت مثل خیلی ها بیخیال می شه و
می ره.

-چی؟

-چرا و رفتی جوجه اردک؟ الان باید خوشحال باشی برام.

-هون، خودتم می دونی چقدر خطرناکه.

سونگهون انگاری چون با بخش سخت ماجرا برخورد
 نکرده بود، فکر می‌کرد باقی راهش هم همین‌طوری
 می‌مونه؛ فقط نیکی می‌دونست چه چیزهایی در انتظار
 سونگهونه.

-ما قرار گذاشته بودیم راجع به این صحبت نکنیم نیکی،
 خودم می‌دونم و قبولش کردم، نه؟

لحن نیکی توی جدی‌ترین حالت ممکنش قرار داشت،
 انگار می‌خواست این‌طوری سونگهون رو متوجه جدی
 بودنش بکنه.

-اگر اتفاقی برات بیوفته، خودم می‌کشم، پارک
 سونگهون.

صدای بوق‌های ممتد توی گوشش پیچید، حتی نداشته
 سونگهون جوابش رو بده. هرچند، جفتشون هم
 می‌دونستن اگر یکم دیگه مکالمه رو ادامه بدن، به جاهای
 خوبی کشیده نمی‌شه، پس این قطع کردن به نفع جفتشون
 بود.

نفسش رو کلافه بیرون داد و به سمت در خونشون رفت؛
 اما قبل از این‌که در رو باز کنه صدای نوتیفیکیشن
 گوشیش بلند شد، با تصور این‌که دوباره نیکی باشه، زیر

لی فحشی بهش داد و گوشیش رو چک کرد؛ اما اصلاً طبق انتظارش پیش نرفت.

- "فکر نمی‌کردم زنده بمونی، توی تب داشتی می‌سوختی، قهرمان من."

تمسخر رو توی کلمه آخر تا مغز استخونش حس کرد، حتی دیگه نمی‌دونست خنده هاش از روی خوشحالیه یا عصبانیت که یه قدم دیگه به خواسته اش نزدیک شده.

- "قهرمان‌های داستان مریض نمیشن؟ ندیده بودم."

- "راجع به مریض شدن قهرمان‌ها می‌تونیم توی فرصت بهتری صحبت بکنیم. می‌تونی خودت رو به جایی که می‌گم برسونی؟"

باید با مادرش صحبت می‌کرد، اما نمی‌دونست اگر به هیسونگ بگه نمی‌تونه بیاد، دیگه اصلاً هیسونگ بهش فرصت دوباره ای بده یا نه؟ پس بدون فکر کردن، جوابش رو سند کرد.

- "ادرس رو برام بفرست"

بلافاصله بعد از دیدن لوکیشن به سمت مقصد راه افتاد؛ نمی‌تونست دیگه ذره ای مکث کنه، بعد مدت‌ها، لی

هیسونگ با پاهای خودش داشت میومد دیدنش. استرسی که داشت رو نمی‌تونست انکار کنه، مشخص بود هیسونگ پسر سرسختیه، به این راحتی‌ها قرار نبود گاردش رو بیاره پایین. حتی نمی‌دونست چطوری قبول کرده بود ببینتش، ولی مگه از اول همین‌رو نمی‌خواست؟ استرس دیگه چی بود؟ شاید خودش هم می‌دونست این موضوع، شوخی بردار نیست، و از این به بعد باید حتی بیشتر از قبل تلاش کنه. از این‌جا به بعد، باید نیکی رو هم راضی می‌کرد که باهاش همکاری داشته باشه. سونگهون، به لطف نیکی تونسته بود به نکته‌های ریز به ریز پرونده دست پیدا کنه.

نیشیمورا ریکی، مامور پلیسی بود که به‌خاطر دوست دردرسازش، حاضر شده بود بهش اجازه بده تا یک‌بار دیگه پرونده بسته شده رو باز کنه، و بهش کمک بکنه. اما هون با بحثی که این اواخر داشتن، بعید می‌دونست حالا حالاها اون پسر بهش کمک بکنه. صادقانه، نه سونگهون و نه ریکی امید چندانی به این‌که بتونن دوباره هیسونگ رو پیدا بکنن نداشتن. هیسونگ از فردای اون اتفاق، طوری خودش گم و گور کرده بود که حتی بهترین دوستش هم از جاش باخبر نبود. پلیس‌ها چندماهی به جستجو در اکثر نقطه‌های سؤال ادامه داده بودن، اما نتونستن حتی ردی از لی هیسونگ پیدا بکنن، و طبق دستوری که از

دادستان کشوری گرفته بودن، دست از جستجو کشیدن و پرونده رو مختومه اعلام کردن.

لوکیشن رو یکبار دیگه نگاه کرد و اخم‌هاش رو توهم کشید، توی ذهنش دو احتمال می‌داد، یا پسر دستش انداخته بود و یا اشتباه اومده بود. پارک هانگانگ؟ خنده عصبی ای زد و دوباره نگاهی به گوشیش انداخت، درست اومده بود، اما چرا؟ هیسونگ قصد جون خودش رو کرده بود؟
- "اگر من رو قهرمانی باشنل تصور کردی که می‌تونم پرواز کنم و از بین جمعیت ردت کنم، باید بگم تصوراتت رو بریز دور"

- یعنی داری میگی قهرمان من شنل نداره؟ چه بد، ناراحت شدم.

با صدای پشت سرش، سریع به سمت صدا برگشت و گوشیش رو توی دستش فشرد.

- هوس مردن کردی پسرِ احمق؟

هیسونگ آرام خندید و با قدم‌های آرومی که برمی‌داشت، فاصله خودش و سونگهون رو به کمترین حالت ممکن رسوند و دم گوشش زمزمه کرد:

- بهتره برای صحبت با یه قاتل از کلمات بهتری استفاده کنی، پارک سونگهون.

بدون این که به حالت چهره سونگهون نگاهی بندازه، همون طوری که این چند ماه عادتش شده بود، ماسکش رو بالاتر کشید و بی هدف، به راه افتاد.

-چرا می خوای سعی کنی من رو از خودت بترسونی و برونی؟

-چون داری سر زندگیت، قمار می کنی.

سونگهون نمی تونست هیسونگ رو درک کنه، اون پسر الان توی بدترین موقعیت زندگیش قرار داشت، و باز هم نگران دیگران بود؟

-لی بزرگ الان دیگه نگران منم هست؟ وقتی خودم شروعش کردم، یعنی خودمم می دونم چه قدر ریسک کردم، نیازی به نگرانی ندارم.

هیسونگ فکش رو منقبض کرد و سرش رو پایین تر انداخت تا اخم هاش مشخص نباشه، فکر نمی کرد سونگهون، لجباز تر از این حرفها باشه.

-فکر نمی کردم ان قدر خودخواه باشی.

-مطمئنی اونی که خودخواهی می کنه منم؟

با سوال پسر، مکث کرد و سر جاش ایستاد، آروم به سمتش برگشت و نگاه خالیش رو بهش دوخت، و انگشت

اشاره‌اش رو محکم به قفسه سینه سونگهون چندیباری
کوبید.

-تویی، می‌دونی چرا؟ چون من دیگه چیزی برای از دست
دادن ندارم، اما تو داری. تو یه خانواده داری سونگهون،
تو یه مادری داری که هرشب و هر دقیقه چشم به در
منتظره تا تورو ببینه، اما من دیگه حتی خونه هم ندارم.
هون کلافه تر از همیشه، مچ دست هیسونگ رو گرفت و
آروم پایین آورد.

-مطمئنی چیزی برای از دست دادن نداری؟ مطمئنی
خانواده نداری؟ پس کیم سونو چیه؟

همون‌طور که هنوز مچ دستش توی دست سونگهون قرار
داشت، دستش رو مشت کرد، انگار می‌خواست تمام
عصبانیتش رو توی مشت‌هاش جمع کنه.

-اگر انقدر دلت می‌خواد با زندگیت بازی کنی، من مشکلی
ندارم.

بعد از تموم شدن حرفش، دستش رو محکم به عقب کشید
و نگاهش رو گرفت. چند دقیقه ای می‌شد که سکوت
سنگینی بینشون برقرار شده بود. سونگهون، خودش رو
کمی به هیسونگ که روی صندلی نشسته بود نزدیک تر
کرد و نگاه سوالیش رو بهش دوخت. چه بلایی سرش

اومده بود که نه تنها خودش کمکی نمی‌خواهد، بلکه دست
دیگرانم پس می‌زنه؟
لی..-

-می‌خوای بدونی چه اتفاقی افتاده بود؟
سونگهون، حرفی نزد. انگار می‌خواست با سکوتش حرف
هیسونگ رو تایید کنه.
-بعضی وقت‌ها توی زندگی، شکارچی قربانی می‌شه و
قربانی، شکارچی، پارک سونگهون.